

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

«نعم، هو متضمنٌ للتمليك إذا تعلّق بعينٍ، لا أنّه نفسه. و الذي يدكّ على هذا: أنّ الصلح قد يتعلّق بالمال عيناً أو منفعة، فيفيد التمليك. و قد يتعلّق بالانتفاع به، فيفيد فائدة العارية».

اشکال پنجم بر تعريف مختار شيخ و ردّ آن

مرحوم شيخ فرمودند ممكن است به تعريف مختار چند اشکال شود که در صورت جواب از آنها، تعريف مختار بهترين تعريف خواهد شد. در جلسه گذشته رسيديم به اشکال و نقض پنجم، ايشان فرمودند يکي از نقض هايي که بر تعريف وارد شده اين است که تعريف بيع که «إنشاء تملیک عين بعوض» هست، شامل صلح هم مي شود. در باب صلح دو نفر مي توانند براي رفع منازعه خودشان مصالحه کنند و مصالحه شان را روي عيني در مقابل عوضي قرار دهند، مثلاً اگر روي فرشي با هم نزاع دارند، فرش را در مقابل صد تومان با هم مصالحه کنند.

مرحوم شيخ در مقام جواب فرمودند: تملیک در حقيقت صلح نيست. ماهيت و حقيقت صلح عبارت است از تسالم و سازگاري. اما گاهي اوقات «تمليک» به عنوان يک فائده و يک اثري از آثار صلح مشاهده مي شود.

حقيقت صلح و متعلقات آن

مرحوم شيخ براي اثبات اين مطلب که در حقيقت صلح، تملیک وجود ندارد و حقيقت صلح، تسالم است، مي فرمايد: وقتي موارد صلح بررسي شود، مشاهده مي شود که صلح به پنج شيء قابليت تعلق دارد که بايد ديد آيا يک حقيقت واحده دارند يا اينکه داراي معاني متعدده و مشترک لفظي هستند؟

مورد اول: گاهي صلح به عين تعلق پيدا مي کند، مثل مثال فرشي که بيان شد.

مورد دوم: گاهي به منفعت تعلق پيدا مي کند. مثلاً بر فرض در مورد يک خانه اي با هم نزاع دارند، در مورد منافع خانه در مقابل ده هزار تومان با هم مصالحه مي کنند.

در اين دو مورد که صلح به عين يا منفعت تعلق پيدا کرده است، «يفيد فائدة التملیک»، يعني متصالح، مالک عين يا مالک منفعت مي شود. اما سه مورد ديگر باقي ماند که در اين سه مورد حتي فائده تملیک هم وجود ندارد.

مورد سوم: صلح به انتفاع تعلق پیدا کرده است، نه به منفعت. مثلاً متصالح بر انتفاع کتابی به مدت دو روز با دیگری مصالحه می‌کند. در اینجا تملیکی وجود ندارد، تنها اثرش این است که متصالح یک تسلطی بر کتاب پیدا می‌کند.

فرق بین انتفاع و منفعت

فرق بین انتفاع و منفعت در کتاب لمعه بیان شده که منفعت مانند عین، قابلیت ملکیت است، همانطور که عین را می‌توان مالک شد، منفعت را هم می‌توان مالک شد، اما انتفاع فقط «مجرد التسلط» است. همان که در باب عاریه از آن تعبیر می‌کنند. در باب عاریه کسی که لباس یا کتابش را عاریه می‌دهد به دیگری، دیگری فقط مجرد التسلطی برای استفاده نسبت به این کتاب یا لباس پیدا می‌کند، اما مالک نمی‌شود، لذا هر زمانی عاریه دهنده بخواهد آن را بگیرد مانعی ندارد، اینچنین نیست که در ملک عاریه گیرنده باشد و عاریه دهنده حق نداشته باشد بگیرد. در باب اجاره، وقتی بعد از عقد اجاره، مستأجر در مدت معینی مالک منافع مورد اجاره است و اگر در این مدت معین دیگری از این منافع استفاده کند ضامن است. پس منفعت هم متعلق ملک واقع می‌شود و هم غصب آن موجب ضمان است، اما در انتفاع اینگونه نیست، لذا در مثالهای متعددی مشاهده می‌شود کسی که در جایی سجاده‌اش را پهن می‌کند، حق انتفاع از این مکان را دارد و اگر دیگری جای او نشست، از نظر فقهی غصبی مرتکب نشده است و ضامن نیست، هرچند مردم ممکن است آن را غصب بدانند، اما اگر کسی منافع خانه‌ای را غصب کند باید اجرة المثل مدتی که غصب کرده است را بپردازد.

پس انتفاع یک حق تسلطی برای انسان است، لذا مطلبی که در فرق بین حق و ملک گفتیم که حق مرتبه ضعیف‌تری از ملکیت است، در رابطه با انتفاع و منفعت هم همین طور است. انتفاع یک تسلط ضعیفی است برای شخصی که منتفع می‌شود. با توجه به این مطلب اگر صلحی روی انتفاع واقع شود، مثلاً سر کتابی نزاع شده و بر روی انتفاع پنج، دو، یا سه روز این کتاب مصالحه کنند به نحوی که فقط تسلطی برای متسالم ایجاد کند، مرحوم شیخ «لا یفید فائدة التملیک».

مورد چهارم: صلح به حق تعلق پیدا کند، مثلاً زید نسبت به حقی که بر ذمه عمرو دارد مصالحه کند، نتیجه این صلح، سقوط حق است. مرحوم شیخ می‌فرماید این صلح «لا یفید فائدة التملیک».

مورد پنجم: جایی است که بین دو نفر عقد شراکتی منعقد شده، بعد از مدتی یکی از آن دو بخاطر معلوم نبودن وضع آینده این شراکت برای حفظ اصل سهم و سرمایه خودش با دیگری مصالحه می‌کند که از این به بعد «الربح لک والخسران علیک»، اگر سودی حاصل شد برای تو، خسارتی هم حاصل شد، آن هم بر عهده تو. فائده این صلح مجرد تقریر و تثبیت است، یعنی بین خودشان امری را تثبیت می‌کنند، همانطور که مشاهده می‌شود در این مورد هم تملیک نیست.

پس 5 مورد صلح وجود دارد که در مورد اول و دوم فائده تملیک هست، اما در مورد سوم و چهارم و پنجم فائده تملیک وجود ندارد. اگر بخواهد صلح در این پنج مورد دارای حقائق مختلف باشد، مستلزم اشتراک لفظی است، یعنی صلح در مورد اول و مورد دوم معنای تملیکی دارد، در مورد سوم معنای تسلط، در مورد چهارم معنای اسقاط و در مورد پنجم معنای تقریر که در این صورت صلح دارای چهار معنای مختلف به صورت مشترک لفظی می‌شود، در حالی که اشتراک لفظی بر خلاف اصل است.

بنابراین باید در تمام این موارد برای حقیقت صلح معنای واهی باشد و آن معنای واهب عبارت است از تسالم، اما این مسأله در بعضی موارد فائده تملیکی دارد، در بعضی موارد فائده تقریر، در بعضی موارد فائده اسقاط و در بعضی موارد فائده تسلط. با این جواب، این اشکال که در حقیقت صلح هم تملیک است، پس با بیع فرقی ندارد، روشن شد.

اشکال ششم بر تعریف مختار شیخ و رد آن

نقض دیگری که بر تعریف مرحوم شیخ شده هبه معوضه است. هبه معوضه، یعنی هبه‌ای که واهب مالی را به دیگری می‌بخشد و دیگری در مقابل، عوضی به او می‌دهد. هبه معوضه دو نوع است؛ 1. هبه معوضه‌ای واهب شرط عوض می‌کند، مثلاً می‌گوید من این کتاب را به تو می‌بخشم، در مقابلش باید چیزی به من هبه کنی، 2. هبه معوضه‌ای که عوض در آن احساناً و اتفاقاً محقق شده، یعنی واهب هیچ شرطی نمی‌کند، واهب فقط می‌گوید من این کتاب قریه‌ای الهی الله به شما هبه می‌کنم، یعنی بدون اینکه الزامی در کار باشد و بدون شرط قبلی متَّهب، چیزی را به واهب هبه می‌کند.

آن هبه‌ای که محل اشکال است و به عنوان نقض به مرحوم شیخ گفته شده، قسم اول است که در آن «انشاء تملیک عین بمال»، صدق می‌کند، واهب عینی را به متَّهب، تملیک می‌کند، متَّهب هم در مقابلش، مالی را به عنوان عوض می‌پردازد.

مرحوم شیخ در جواب این اشکال می‌فرماید: در باب بیع دو تا خصوصیت وجود دارد؛ 1. «التملیک» 2. «علي وجه المعاوضه و المقابله».

بیع جایی است که تملیک باشد، اما «علي وجه المعاوضه» هم باشد، یعنی تملیک به عوض تملیک، بایع کتابش را تملیک کند برای اینکه مشتری هم ثمن را به او تملیک کند، طوری که اگر «قبلت» و «تملیک» مشتری نباشد، تملیک بایع هم لغو است، چون چیزی واقع نشده، حقیقت بیع، تملیک علی الوجه المقابله است.

مرحوم شیخ می‌فرماید: بله، در هبه معوضه‌ای که شرط عوض شده، تملیک هست، اما «التملیک علی الوجه المقابله و المعاوضه» نیست. دلیلش این است که اگر واهب گفت: من این کتاب را هبه می‌کنم به عوض اینکه شما هم کتابی به من هبه کنید، اما متَّهب عوض را به واهب هبه نکرد، تملیک اول سر جای خودش محفوظ است، چون تملیک دوم در مقابل تملیک اول و علی وجه المعاوضه نیست، اینچنین نیست که از اول این تملیک در مقابل آن تملیک باشد.

فایده شرط عوض در هبه معوضه

اگر متَّهب تملیک نکند، شرط عوض چه اثری دارد؟ تنها اثری که دارد این است که برای واهب خیار تخلف شرط را اثبات می‌کند، یعنی وقتی واهب گفت: «وهبتک هذا بعوض هذا»، هبه حاصل می‌شود، ولو متَّهب عوض را ندهد، ولی حق خیار برای واهب ثابت می‌شود.

تطبیق

«نعم، هو متضمنٌ للتملیک»، صلح متضمن تملیک است «إذا تعلق بعین»، اگر به عین تعلق بگیرد، «لا انه نفسه»، نه اینکه صلح خود تملیک باشد، در حقیقت صلح تملیک وجود ندارد. چه دلیلی بر این مطلب هست؟ «والذي يدلک علی هذا»، «علي هذا»، یعنی بر اینکه در حقیقت صلح تملیک وجود ندارد. می‌فرمایند: صلح به پنج مورد تعلق پیدا می‌کند؛ مورد اول و دوم: «أنّ الصلح قد يتعلّق بالمال عیناً او منفعتاً»، گاهی صلح به مال، به عین یا منفعت عین تعلق پیدا می‌کند، در این دو مورد «فیفید التملیک»، افاده تملیک می‌کند. بیان شد که یا بر خود خانه مصالحه می‌کند یا بر روی منافع آن، در هر دو صورت متصالح، کسی که در طرف مصالحه، مالک عین یا منفعت می‌شود.

مورد سوم: «وقد يتعلّق بالإنّفاع به»، گاهی صلح به انتفاع تعلق پیدا می‌کند. فرق بین انتفاع و منفعت بیان شد. منفعت قابلیت

تعلق ملکیت را دارد و اگر آن منفعت غصب شود، غصبش موجب ضمان است، ولی انتفاع قابلیت تعلق ملکیت را ندارد و غصب او موجب ضمان نیست. «و قد يتعلق بالانتفاع به ففید فائدة العاریه»، مثلاً مصالحه می‌شود که ساعتی، متصالح در این مکان بنشینید و فرض این است که فقط تسلط پیدا کند. انتفاع با منفعت در سلطنت مشترکند، منتهی انتفاع سلطنت ضعیف‌تری است. ضعیف‌تر بودنش از این جهت است که غصبش موجب ضمان نیست. فائده عاریه «و هو مجرد التسلیط».

مورد چهارم: «وقد يتعلّق بالحقوق»، گاهی نسبت به یک حقی صلح می‌شود، «و یفید الاسقاط او الانتقال»، فایده اسقاط یا انتقال را دارد. در بعضی جاها سبب می‌شود حق ساقط شود، در بعضی جاها سبب می‌شود حقی انتقال یابد که بحثش مفصل گذشت. حقوقی که قابل انتقال است اگر متعلق صلح واقع شود، مصالح آن، حق انتقال پیدا می‌کند به متصالح. مثل حق قصاص یا حق خیار که بنا بر قول مشهور قابل انتقال است.

مورد پنجم: «وقد يتعلّق، بتقریر امر»، «تقریر»، یعنی تثبیت، یعنی قرار و قراردادی بین خودشان فقط هست، «بین المتصالحین كما فی قول احد الشریکین»، دو نفر با هم شریکند، «أحد الشریکین لصاحبه»، یکی به رفیقش می‌گوید: «صالحتک علی ان یکون الربح لک والخسران علیک»، من آینده را نمی‌دانم چه می‌شود، از این به بعد اگر سودی داشت برای تو باشد و اگر ضرری هم داشت بر عهده تو. «فیفید مجرد التقرير»، فقط سبب می‌شود یک قراری بین‌شان محکم و تثبیت شود، «فلو كانت حقيقة الصلح، هي عين کلّ من هذه المفاداة الخمسة»، اگر حقیقت صلح عین این مفادات خمس؛ تملیک، تسلیط، سقوط انتقال و تقریر، باشد، «لزم کونه مشترکاً لفظياً»، استعمال صلح در این موارد به نحو مشترک لفظی می‌شود. «و هو واضح البطلان»، مشترک لفظی بودن دلیل می‌خواهد یا لغت باید بیان کرده باشد یا برای عرف باید روشن باشد که در مورد صلح، بطلانش هم لغتاً هم عرفاً واضح است، «فلم یبق الا»، باقی نمی‌ماند مگر اینکه «ان یکون مفهومه معنی آخر»، مفهومش معنای دیگری باشد «و هو التسالم»، معنای مشترک معنوی تسالم است، یعنی سازگاری، «فیفید فی کل موضع فائدة من الفوائد المذكورة»، تسالم در مورد عین و منفعت فائده‌اش تملیک است، در مورد انتفاع، تسلیط است، «بحسب ما یقتضیه»، آنچه که «متعلقه»، یعنی متعلق صلح، آن را اقتضاء دارد، «فالصلح علی العین بعوض»، اگر بر عینی در مقابل عوض صلح کردند، «تسالم علیّه»، تسالم بر آن عین است، «و هو يتضمن التملیک»، این صلح و تسالم متضمن تملیک است. «لا ان مفهوم الصلح فی خصوص هذا المقام»، نه اینکه مفهوم صلح در خصوص این مقام، یعنی جایی که تعلق به عین دارد، مفهومش و حقیقتش «هو انشاء التملیک»، اینچنین باشد.

مرحوم شیخ شاهد دیگری هم می‌آورند؛ زید با عمرو سر کتابی نزاع دارد، اگر زید به عمرو بگوید نسبت به این کتاب مصالحه کنیم، «طلبه من الخصم لا یکون اقراراً بالملکیّة»، «طلب الصلح»، اقرار به ملکیت عمرو نیست، اما اگر به عمرو بگوید: کتابت را به من تملیک کن، «طلب التملیک» معنایش این است که ضمناً اقرار دارد که این کتاب ملک عمرو است، «و من هنا»، یعنی چون بین صلح و تملیک اختلاف است، «لم یکن طلبه»، یعنی «طلب الصلح من الخصم اقراراً له»، یعنی اقرار بر ملکیت به نفع خصم نیست، بر خلاف «طلب التملیک»، بر خلاف اینکه به خصم گفته شود این کتاب را تملیک کن. «طلب التملیک» اقرار است بر اینکه این کتاب ملک خصم است.

اشکل و نقض ششم: «وأما الهيئة المعوضة»، نقض دیگر به تعریف، شمولش نسبت به هبه معوضه است، هبه معوضه بر دو گونه است؛ «و المراد بها»، مراد به هبه معوضه، «هنا»، یعنی جایی که مستشکل به تعریف بیع نقض وارد می‌کند، «ما اشترط فيه العوض»، هبه معوضه‌ای است که در آن عوض شرط شده، در مقابل هبه معوضه‌ای که واهب شرط عوض نکرده، ولی متنب با توجه به احسان واهب او هم احساناً عوضی را به واهب می‌دهد. هر دو را هبه معوضه می‌گویند. هبه معوضه‌ای که متنب احساناً به واهب عوض می‌دهد، مورد اشکال نیست، آن که مورد اشکال است و تعریف بیع شاملش می‌شود، هبه معوضه‌ای که واهب شرط عوض کرده است که می‌شود انشاء و تملیک مال و تملیک عین بمال.

مرحوم شیخ می‌فرماید این هم بعنوان ایراد بر تعریف نیست.

«فلیستُ انشاء تملیک بعوض علی جهة المقابلة»، «لیست» اسمش «هبه» است، هبه معوضه ای که در آن شرط عوض شده، «انشاء تملیک بعوض»، «تملیک علی جهة المقابلة» نیست، «والآ»، یعنی اگر تملیک در مقابل تملیک بود «لم یعقل تملک» احدهما، لأحد العوضین من دون تملک الآخر للآخر»، در هبه معوضه، وقتی واهب هبه کند، متهب مالک می‌شود، حتی قبل از آنکه متهب عوض را به واهب تملیک کند. در بیع اینطور نیست، در بیع قبل از آنکه مشتری «قبِلْتُ» را بگوید، تملیکی واقع نمی‌شود. تملیک باین معنی هم لغو می‌شود. «والآ»، یعنی اگر به جهت مقابله بود، «لم یعقل»، تملک یکی از این دوتا، «لأحد العوضین»، «أحد العوضین» را بدون اینکه دیگری تملک پیدا کند، یعنی شخص آخر «للاخر»، یعنی للعوض الآخر، «آخر اول»، یعنی شخص آخر، «للاخر»، یعنی للعوض الآخر. در حالی که «مع ان ظاهرهم عدم تملک العوض بمجرد تملک الموهوب الهبة»، ظاهر فقها این است که واهب به مجرد اینکه این عین موهوبه ملک متهب شده باشد، مالک عوض نمی‌شود.

«بل غاية الامر»، اگر در باب هبه اینطور است که قبل از آنکه متهب عوض را بدهد، مالک عین موهوبه می‌شود، پس شرط عوض چه اثری دارد؟ مرحوم شیخ می‌فرماید: «غاية الامر ان المتهب لو لم يؤدّ العوض»، اگر عوض را ندهد «كان للواهب الرجوع في هبته». واهب در هبه خودش حق رجوع دارد. بعد می‌فرماید: «فالظاهر» در هبه معوضه بین جایی که شرط عوض شده و جایی که شرط عوض نشده، اما متهب اتفاقاً و احساناً هبه می‌کند، از این جهت فرقی نیست که در هر دو به مجرد اینکه واهب گفت «وهبتک هذا»، این عین موهوبه داخل در ملک متهب می‌شود. «فالظاهر، ان التعویض المشترط في الهبة»، تعویضی که در هبه شرط شده، «كالتعویض الغير المشترط فيها»، مثل آن تعویضی است که در هبه شرط نشده.

وجه شبه چیست؟ «في كونه تملیکاً مستقلاً يقصد به وقوعه عوضاً»، در اینکه تملیک مستقل است، یعنی این تملیک عوض خودش یک تملیک مستقلی است، اگر کتابی را هبه کردند، این تملیک مستقل است، متهب هم اگر عوض را هبه کرد، چه عوض شرط شده باشد چه نشده باشد، آن هم یک تملیک مستقل است، منتهی قصد عوضیت می‌شود. اما واقعاً تملیک در مقابل تملیک نیست. «يقصد به وقوعه عوضاً» یعنی وقوع این تملیک عوض از آن تملیک واهب، «لا ان حقيقة المعاوضة والمقابلة، مقصودة في كل من العوضین»، حقیقت مقابله که تملیک جای تملیک باشد، وجود ندارد، «كما يتضح ذلك بملاحظة تعویض الغير مشترط»، کما اینکه این مطلب روشن می‌شود در هبه‌ای که عوض شرط نشده، «في ضمن الهبة الاولى»، یعنی هبه‌ای که واهب کرده است. اگر واهب شرط عوض نکرده، اما متهب خودش می‌آید عوض را می‌دهد، این یک تملیک مستقلی است. مثل همین که در عرف هم هست، کسی برای شما هدیه‌ای می‌آورد، شما بعد از یک سال، در مقابل هدیه او، چیزی به عنوان هدیه به او می‌دهید. در هدیه دوم تملیک صورت گرفته، اما آن تملیک اول بعوض این تملیک نبوده و بین اینها معاوضه و مقابله‌ای که تملیک جای تملیک باشد جود نبوده، اما در بیع، تملیک قائم مقام تملیک است و لذا بعضی بزرگان مخصوصاً امام (رضوان الله علیه) در کتاب بیعشان تعریفی دارند، می‌فرمایند: بیع، عبارت از تبدیل بین دو تا اضافه است، یعنی تا الان من نسبتی با این کتاب داشتم، شما هم نسبتی با این پول داشتی، این نسبتها را تبدیل می‌کنیم، این نسبت بین من و کتاب را به شما منتقل می‌کنیم، شما نسبت به این کتاب پیدا می‌کنید و آن نسبتی که بین شما و پول را هم شما به من منتقل می‌کنید.

فرق هبه با صلح

در هبه تسالم وجود ندارد، ولی در صلح تسالم است و لذا مقداری از جهالت در صلح اشکال ندارد، اما در هبه راه ندارد. در صلح معمولاً نزاعی وجود دارد که برای حل آن نزاع تسالم می‌کنند، اما در هبه تسالم نیست ابتدائاً و فقط تملیک مالی به دیگری است.

نکته‌ای پیرامون تعریف شیخ

بنای بر سؤال نیست، منتهی چون نکته خیلی مهمی در بحث دیروز بود، این سوال مطرح می شود. در تعریف مرحوم شیخ؛ انشاء تملیک عین بمال، چرا شیخ «کلمه انشاء» را آورد؟ و نفرمود «بیع، تملیک عین بمال»؟

جواب: تملیک یا هست یا نیست، اینطور نیست جایی تملیک باشد و فاسد باشد، «کلمه انشاء» برای این است که شیخ تعریفی ارائه بدهد که هم شامل بیع صحیح بشود و هم شامل بیع فاسد.

حدیث هفته

معمولاً در سال‌های گذشته روزهای چهارشنبه حدیثی می‌خواندیم، ادامه کلام برای جلسه بعد.

در خطبه 103 نهج البلاغه حضرت می‌فرمایند: «العالم من عرف قدره، وكفى بالمرء جهلاً الا يعرف قدره»، این نکته در خواندن حدیث در روزهای چهارشنبه مسلم است که آنطور که باید و شاید نمی‌توان توضیح داد، فقط از این باب است که به کلمات نورانی ائمه و بزرگان دین اشاره‌ای، توجهی پیدا کنیم. حضرت در تعریف عالم می‌فرماید: از نظر ما «العالم من عرف قدره»، این خیلی حرف در این عبارت نهفته است، عالم کسی است که قدر خودش را بداند. یکی از مشکلاتی که علوم حوزوی با آن مواجه هستیم یا در سائر علوم هم هست، این است که انسان گاهی خودش را با دیگران مقایسه می‌کند، می‌گوید آن شخصی که تجارت کرد، کاسبی کرد، اموال زیادی بدست آورد، منزلها، باغها، ماشینها، مکنتهای فراوان، هر سال مسافرت‌های کذا، ولی ما چی؟ نشسته‌ایم کنار روایات و کتب چه بدست آوردیم؟ نکته‌اش این است که هنوز قدر خودش را نمی‌داند و عالم اگر بخواید قدر خودش را بداند باید حقیقت علم را بداند «العلم نورٌ یقذفه الله فی قلب من یشاء»، این مشکل اگر برای انسان حل شود، خیلی از مسائل دنیا برایش حل می‌شود. این مسیری که در آن قرار گرفته‌ایم، مشکلات زیادی دارد، مشکلات مادی، حتی مشکلات حیثیتی، ممکن است در آن اهانت‌ها باشد، البته تجلیل‌ها هم در آن وجود دارد، سلام و صلوات‌ها هم در آن وجود دارد، این امور هیچکدام نباید در ما اثر بگذارد. اگر زمانی به طلبه‌ای اهانت شد و او هم برگشت جواب داد، به معنای واقعی عالم نیست، اگر واقعاً یک کسی عالم به معنی کلمه باشد صدها هم اگر به او اهانت کنند در او اثنفر ری نمی‌گذارد.

ما چیزهایی می‌دانیم که دیگران بی‌خبرند، پیامبران، بزرگان ما این همه در راه دین صدمه خوردند، زجر کشیدند، با اهانت‌ها، افتراها روبرو شدند، ولی در تاریخ نیست که پیامبر برگشته باشد و درست مثل همان جواب یا همان برخورد را مرتکب شده باشد یا حتی یک درجه پائین تر برخورد کرده باشد. چرا؟ چون آنها که در مرحله بالایی از علم بودند، قدر خودشان و مسئولیت خودشان را می‌دانستند. ما هم باید بدانیم، ما هم در مسیری هستیم که اگر تمام عالم را زیر و رو کنید، بهتر از این مسیر وجود ندارد، یک طریق روشن الی الله وجود دارد و آن قرآن و عترت، غیر از این هم طریق دیگری وجود ندارد. این امری مسلم و بدیهی است.

برای «طریق الی الله» هیچ راهی غیر از این راه وجود ندارد و ما باید مستقیم باشیم، محکم باشیم و استقامت داشته باشیم و بدانیم که خداوند هم عنایت می‌کند. مشکلات را انسان به خود خدا بسپارد. بسیاری از مشکلاتمان که حل نمی‌شود، بخاطر این است که معتقدیم خودمان یا دیگری می‌تواند حل کند. در بعضی روایات آمده که اگر کسی در راه علم قدم بردارد رزق او را خود خداوند تأمین می‌کند، خود خداوند تعهد نموده، تا حالا هم شنیده نشده طالب علمی در اثر گرسنگی از دنیا رفته باشد مثلاً، در اثر فقر مالی، مریض شده باشد و مُرده باشد، اگر هم بوده خیلی نادر بوده و آن هم روی مصالح و حکمت‌هایی بوده.

علی ای حال این جمله حاوی مطالب زیادی است، «العالم من عرف قدره، وكفى بالمرء جهله» حضرت می‌فرماید: کافی است

در جهل، کسی که «الّا یعرف قدره»، قدر و شأن خود را نداند. این مصادیق زیادی دارد که همین ندانستن قدر خوشتن، خودش مصداق برای جهل است. «و إنّ من ابغض الرجال الي الله تعالي، لعبداً وكلّه الله الي نفسه»، مبعوض ترین انسان‌ها در نزد خدا، کسی است که خدا او را به خودش واگذار کرده باشد، «جائراً عن قصد السبيل»، از راه راست منحرف می‌شود، «سائراً بغير دليل»، بدون راهنما می‌رود، مثل اکثر مردم. اکثر مردم نمی‌دانند فردا، آینده، سال آینده چه راهی را طی می‌کنند؟ می‌گویند: امروز بگذرد، فردا ببینیم چه می‌شود. در مسائل دینی‌شان، در مسائل مادی‌شان، به غیر دلیل و راهنما حرکت می‌کنند. افتخار ما این است که راهنما داریم، راهنمای ما قرآن و اهل بیت هستند و آن هم به همین شیوه‌هایی که در حوزه مشغول هستیم، مثلاً همین بحث‌هایی که می‌خوانیم. چرا تعریف بیع را می‌خوانیم؟ برای این که وقتی با آیه شریفه «احلّ الله البيع»، برخورد کردیم بتوان بیع را معنا کرد، بتوان به کلمه بیعی که از عالم مطلق و از منبع علم علی الاطلاق صادر شده توجه داشت که چه ابعاد وسیعی در این کلمه بیع وجود دارد، لذا اگر ده روز هم به تعریف بیع بپردازیم و واقعاً قربۀ الی الله باشد، لحظه به لحظه ما نورانیت است، لحظه به لحظه ما تقرب به خداوند تبارک و تعالی است، چون برای این است که قرآن را بفهمیم.

«ان دُعِيَ الي حرث الدنيا عمل» انسان‌هایی که خدا آنها را به خودشان واگذار کرده، حضرت چنین توصیفشان می‌کند: اگر آنها را به سوي کسب پول و دنیا طلبی و مقام دعوت کنند، شتاب می‌کنند. با حرص و ولع سراغ کسب قدرت و عنوان می‌روند «ان دعي الي حرث الدنيا عمل و ان دعي الي حرث الآخرة كسل»، ولی اگر دعوت شوند که بلند شو نماز شبی، قرآنی بخوان، نوافل بخوان یا توجه بیشتری به عبادات داشته باشد، می‌گویند: حال نداریم. انسان خودش را باید محک بزند، خودمان را به نماز شب دعوت کنیم، ببینیم کسل در ما هست یا نه؟ دعوت کنیم خودمان را به انجام نوافل، انجام مستحبات، خدمت برای دین، هر جایی که خدمت به دین است، امروز باید نسبت به مسلمان‌های افغانستان احساس مسئولیت باشد، احساس مسئولیت که چرا واقعاً مسلمان‌ها را، مخصوصاً شیعه‌ها را در افغانستان، قلع و قمع می‌کنند. اگر انسان چنین حساسیتی در وجودش باشد، ایمان دارد و اگر برایش فرقی نباشد بین اینکه کفار در فلان کشور ویتنام را می‌کشند یا مسلمان‌ها را در افغانستان، ایمان ندارد، «ان دعي الي حرص الآخرة كسل، كأنّ ما عمل له واجبٌ عليه، و كأنّ ما وني فيه ساقطٌ عنه»، گویا دنیا برایش واجب شده، اما اعمال آخرت از او ساقط شده و برایش واجب نیست. این خصوصیت کسانی است که خداوند آنها را به خودشان واگذار کرده است، ملاک روشنش این است که «ان دعي الي حرث الدنيا عمل، ان دعي الي حرث الآخرة كسل».

وصلی الله علی محمد و آله الطاهرين